

از شاعر بزرگ عرب، نزار قبانی:

## پرتو عشق

مرا حرفه ای دیگر نیست  
جز آنکه دوستت بدارم  
و روزی که از مواهب من بی نیاز شوی  
و دیگر نامه های مرا نپذیری  
کار و حرفه ام را از دست خواهم داد...

+++

می خواهم دوستت بدارم  
تا به جای همه ی جهانیان پوزش بخواهم  
از همه ی جنایاتی که مرتکب شده اند در حق زنان...

+++

از زنانگی ات دفاع میکنم  
آن سان که جنگل از درختانش دفاع می کند  
و موزه ی لوور از مونالیزا  
و هلند از وان گوگ  
و فلورانس از میکل آنژ  
و سالزبورگ از موزارت  
و پاریس از چشمهای الزا...

+++

می خواهم دوستت بدارم  
تا شهرها را از آلودگی برهانم  
و ترا برهانم  
از دندان وحشی شدگان...

+++

زن لایه ی نمکی ست  
که تن ما را از تعفن حفظ می کند  
و نوشتن مان را از کهنگی...

+++

آنگاه که زن ما را به حال خود رها کند  
یتیم می شویم...

+++

من کی ام بدون تو؟  
چشمی که مژه هایش را می جوید  
دستی که انگشتانش را می جوید  
کودکی که پستان مادرش را می جوید...

+++

آنگاه که مرد  
بر دوش زنی تکیه نکند...  
به فلج کودکان مبتلا می شود...

+++

آنگاه که مرد زنی را برای دوست داشتن نیابد...  
به جنس سومی بدل می شود  
که هیچ ربطی به جنس های دیگر ندارد...

+++

بدون زن  
مردانگی مرد  
شایعه ای بیش نیست...

+++

به دنیای متمدن پا نخواهیم نهاد  
مگر آنگاه که زن در میان ما  
از یک لایه گوشت چرب و نرم  
به صورت یک نمایشگاه گل درآید...

+++

چطور می توانیم مدینه ی فاضله ای برپا کنیم؟  
حال آنکه هفت تیرهایی به دست داریم  
عشق خفه کن؟...

+++

می خواهم دوستت بدارم...  
و به دین یاسمن درآیم  
و مناسک بنفشه بجا آرم...  
و از نوای بلبل دفاع کنم...  
و نقره ی ماه...

و سبزه ی جنگل ها...

+++

موهایت را شانه مزن  
نزدیک من  
تا شب بر لباس هایم فرو نیفتد...

+++

دوستت دارم  
و نقطه ای در پایان سطر نمی گذارم.

+++

می خواهم دوستت بدارم  
تا کروییت را به زمین بازگردانم  
و باکرگی را به زیان...  
و شولای نیلگون را به دریا...  
چرا که زمین بی تو دروغی ست بزرگ...  
و سیبی تباه...

+++

در خیابان های شب  
جایی برای گشت و گذارم نمانده است

چشمانت همه ی فضای شب را در بر گرفته است...

+++

چون دوستت دارم... می خواهم

حرف بیست و نهم الفبایم باشی...

+++

به تو نخواهم گفت: «دوستت دارم»

مگر یک بار...

زیرا برق، خویش را مکرر نمی کند...

+++

آنگاه که دفترهایم را به حال خود بگذاری

شعری از چوب خواهم شد...

+++

این عطر ... که به خود می زنی

موسیقی سیالی ست...

و امضای شخصی ات که تقلیدش نمی توان...

+++

«ترا دوست نمیدارم به خاطر خویش

لیکن دوستت دارم تا چهره ی زندگی را زیبا کنم...

دوستت نداشته ام تا نسلم زیاد شود

لیکن دوستت دارم

تا نسل واژه ها پرشمار شود...».

(ترجمه ی تراب حق شناس)